

ساختار طبقاتی و اتنیک جامعه

تألیف: فریدون کاوه

ناشر: «انتشارات سَرمه»

تاریخ نشر: حمل ۱۳۹۵ شمسی

ساختار طبقاتی و اتنیک جامعه

نخست - ساختار طبقاتی جامعه:

به استثنای جامعه اولیه، در تمامی تاریخ بشریت همواره گروه های وسیعی از مردم در جامعه وجود داشته اند که از برخی جهات عمده و اساسی از یک دیگر متفاوت بوده اند. مانند برده ها و برده داران در جامعه برده داری، زمین داران و دهقانان در نظام فئودالی، کارگران و سرمایه داران در نظام سرمایه داری. هر یکی از این گروه های اجتماعی فوق را طبقه می نامند.

حال باید دانست که ویژگی اساسی طبقه چیست؟ چنانچه دو طبقه اساسی نظام سرمایه داری را در نظر بگیریم و تفاوت های موجود بین سرمایه داران و کارگران را تجزیه و تحلیل کنیم، مشاهده خواهیم کرد که این دو گروه وضع زندگی متفاوتی را دارا بوده، دیدگاه های سیاسی متفاوتی داشته، و معیار اخلاقی آن ها نیز متفاوت می باشد. حتی گاهی طرز سخن گفتن شان، نحوه لباس پوشیدن و آداب و رسوم آنان متمایز است.

آنچه گفته شد، گرچه بیانگر خصوصیت های مهمی می باشد، ولی هنوز نشان دهنده آن تفاوت های اساسی طبقاتی نیست که روشن کند چرا سرمایه داران و کارگران دیدگاه ها و نحوه زندگی متفاوتی دارند.

اگر گفته شود که: همه این تضاد ها ناشی از این حقیقت است که سرمایه دار درآمد بیشتری دارد، اندکی با تفاوت های عمیق تر طبقاتی بین آنان با کارگران نزدیک شده ایم، تفاوتی که به حوزه اقتصادی می رسد.

لیکن تفاوت اساسی سرمایه دار و کارگر هنگامی مشخص تر می شود که صرفنظر از میزان درآمد آن دو طبقه اجتماعی، از لحاظ چگونگی دریافت این درآمد مورد مطالعه قرار گیرد.

با بررسی این تفاوت شکل دریافت درآمد اجتماعی، این سؤال مطرح می شود که چرا بایستی یک سرمایه دار بیش از یک کارگر از ثروت اجتماعی بهره مند شود؟ هنگامی می توان علت واقعی این تفاوت غیرعادلانه را توضیح داد که تمرکز وسائل تولیدی را در دست سرمایه داران مورد توجه قرار داد. زیرا با در دست داشتن وسائل تولید است که سرمایه داران موضع حاکم و برتر را در اقتصاد کمائی کرده و قادر اند زحمتکشان را استثمار کرده و حاصل دسترنج آن ها را به خود اختصاص دهند.

پس در یک تعریف ساده از طبقه اجتماعی گفته می توانیم که: "طبقه به گروهی از انسان ها اطلاق می شود که رابطه یکسان با وسائل تولید دارند". آن طبقه ای که وسائل تولید را تصاحب و کنترل می کند، بر جامعه نیز حکومت می کند. داشتن وسائل تولید و موقعیت حاکمه در عین حال این طبقه را قادر می سازد که طبقات ستمکش و زحمتکش را وادارد تا به منافع وی خدمت کنند. در مقابل، طبقه زحمتکش فاقد وسائل تولید مجبور می شود به تولید ارزش اضافی بپردازد، ارزشی که طبقه حاکمه وابسته به آن است.

بنابر این، چگونگی رابطه با وسائل تولید نشانه اصلی تفاوت های طبقاتی است و سائر نشانه های تفاوت غیراساسی طبقات از این رابطه اصلی ناشی می شود که عبارت است از: موقعیت افراد در نظام اجتماعی؛ نقش آن ها در سازمان اجتماعی کار؛ و چگونگی و میزان دریافت آن ها از ثروت اجتماعی تولید شده. خصوصیات و کیفیات فکری، روانشناسی، اخلاقی و سیاسی هر یک از طبقات اجتماعی در یک شیوه تولیدی ناشی از همین اصل مالکیت بر وسائل تولید و اندازه دریافت ثروت اجتماعی است.

طبقات تنها هنگامی وجود دارند که رابطه گروه های مختلف اجتماعی با تولید متفاوت باشد. به همین جهت وجود طبقات امری ابدی نیست. طبقات هنگامی به ظهور رسیده اند که مالکیت خصوصی پا به عرصه وجود نهاده و تنها هنگامی طبقات شروع به از بین رفتن خواهند کرد، که مالکیت خصوصی بر وسائل تولید نیز محو گردد.

طبقه یا طبقات حاکم استثمارگر در یک نظام تولیدی با تمرکز تولید در دست خود، قدرت اقتصادی بزرگی را در اختیار داشته و از آن برای اعمال خواسته های خود در جامعه استفاده می کنند و به استثمار تولید کنندگان می پردازند.

در جامعه طبقاتی مناسبات اجتماعی به وسیله حقوق و قوانین تنظیم می گردد که بیان کننده منافع و خواسته های طبقه حاکم می باشد.

طبقه حاکم:

طبقه حاکم در هر یک نظام اجتماعی و رژیم سیاسی عبارت است از صاحبان وسائل تولید و قدرت سیاسی. مثلاً اگر در کشوری اصول فئودالیسم حکمفرما باشد، یعنی اقتصاد کشور اقتصاد دوره فئودالیت باشد، فئودال ها طبقه حاکمه را تشکیل می دهند و دولتی را روی کار می آورند که حافظ منافع آن ها باشد. اگر در کشوری رژیم سرمایه داری حکومت کند، صاحبان سرمایه طبقه حاکمه را می سازند. همین طبقه حاکمه با دارا بودن وسائل تولید، شرایطی را فراهم می کند که دولت های وقت حافظ منافع آن ها باشد.

منافع طبقاتی:

منافع جمع نفع به معنی فایده و منفعت. منافع طبقاتی عبارت از مجموعه عوامل و شرایط مادی و معنوی مطلوب، ضرور و اثربخش برای بهزیستی یک طبقه است. یعنی آن عوامل و شرایطی است که یک طبقه از آن برای رفع نیازها و بهبود شرایط زندگی اش بهره می برد و یا باید ببرد. در یک جامعه طبقاتی، طبقات اجتماعی متخاصم منافع طبقاتی متضاد دارند. منافع طبقاتی شامل منافع خود انگیزه و فوری و منافع استراتژیک و دراز مدت مبتنی بر آگاهی می شود.

"طبقه در خود" و "طبقه برای خود":

طبقه در خود؛ آگاهی طبقاتی، جایگاه، موقعیت، اهداف و دورنمای خود را به شکل درست درک کرده نمی تواند. با فقدان آگاهی طبقاتی، طبقه در خود در موقعیتی نیست تا به طور منظم مبارزات آگاهانه علیه دشمنان طبقاتی خود را آغاز نماید. "طبقه در خود کارگر" یعنی هنگامی که پرولتاریا به مثابه یک طبقه اجتماعی پدید آمده، ولی هنوز به منافع مشترک خود و به رسالت تاریخی خود آگاهی ندارد.

اما طبقه برای خود به مرحله ای رسیده است که در پرتو آگاهی انقلابی و مبارزاتی دوست و دشمن، اهداف دور و نزدیک خود را شناخته و آگاهانه به نبرد طبقاتی خویش می پردازد. در چنین موقعیتی، طبقه برای خود، اشکال سازماندهی و مبارزه را در موقعیت های مختلف درک می نماید. در مورد طبقه کارگر آنگاه طبقه برای خود گفته می شود که پرولتاریا به منافع و نقش خود در جامعه و به رسالت تاریخی اش پی برده و از آن به بعد هرچه فزون تر به یک نیروی سیاسی آگاه قائم به خود مستقل و انقلابی بدل می شود.

آگاهی طبقاتی و غریزه طبقاتی:

آگاهی طبقاتی یعنی درک موقعیت اجتماعی - اقتصادی و نقش و رابطه طبقه با تولید و وسائل تولید. آگاهی طبقاتی رابطه ارگانیک با منافع طبقاتی را دارا می باشد. یک فرد یا یک گروه اجتماعی هنگامی دارای آگاهی طبقاتی است که از موقعیت استثمار شونده/ استثمار کننده و همچنان از منافع واقعی طبقاتی خود آگاه باشد. بنابر این، آگاهی طبقاتی یک داده "عینی" است در رابطه با یک موقعیت "عینی".

غریزه طبقاتی، اما طرح های ناخودآگاه، و واکنشی است که از موقعیت طبقاتی برمی خیزد و خود منشاء هر تظاهر خود به خودی طبقاتی را به میان می آورد که این نیز ذهنی و خودانگیزه است. برای این که پرولتاریا یک موضع طبقاتی پرولتاریائی بگیرد، باید غریزه طبقاتی را تا سطح آگاهی طبقاتی ارتقاء دهد. برعکس برای این که روشنفکران خرده بورژوا بتوانند به یک موضع گیری طبقاتی پرولتاریائی برسند، باید غریزه طبقاتی آن ها را به کلی دگرگون ساخت. برای رسیدن بدین مقصود، باید راه طولانی تجدید تربیت و صیقل شدن در روند پراتیک اجتماعی - تولید و مبارزه طبقاتی - و آموزش را طی نمود.

موقعیت یا جایگاه طبقاتی:

مقام و جایی است که افراد جامعه در روند تولید و سازمان اجتماعی اشغال می کنند. برای تشخیص و تعیین طبقه های مختلف اجتماعی در یک جامعه طبقاتی، باید موقعیت طبقاتی افراد و گروه های اجتماعی یعنی مناسبات خاص آن ها و وسائل تولید و جایگاه آن ها در نظام اجتماعی را مورد بررسی و مطالعه قرار داد. در نهایت، جایگاه طبقاتی افراد به وسیله نقشی که آنان در روند تولید اجتماعی بازی می کنند، تعیین می شود.

منشاء طبقاتی:

اصطلاحی است که با موقعیت طبقاتی متفاوت است. منظور از منشاء طبقاتی یک فرد یا افرادی در جامعه طبقاتی، موقعیت و وضعیت طبقاتی محیط اجتماعی است که آن فرد یا افراد در آن پرورش یافته اند. مثلاً موقعیت و تعلق طبقاتی فردی یا خانوادگی، یک ملاک اساسی تعیین منشاء طبقاتی افراد در جامعه است.

موضع طبقاتی:

جانب گیری به نفع یک طبقه در یک اوضاع و احوال سیاسی معین، طرفداری از یک طبقه یعنی دفاع از منافع این طبقه، پذیرش نظریات آن، پیوستن به صفوف آن و نمایندگی کردن منافع آن. موضع طبقاتی نیز، از منشاء طبقاتی و موقعیت طبقاتی فرق دارد.

در هر جامعه علاوه از طبقات اصلی متخاصم، گروه های اجتماعی بینابینی نیز موجود اند. این گروه ها در مبارزات اقتصادی، سیاسی، اجتماعی خود موضع و نقطه نظر هائی اتخاذ می کنند که در آخرین تحلیل همیشه به نفع یکی از طبقات متخاصم خواهد بود. لیکن از جانب دیگر، همه اعضای یک طبقه لزوماً از منافع طبقاتی طبقه خود در یک شرایط اوضاع احوال سیاسی معین دفاع نمی کنند.

جناح طبقاتی:

جناح طبقاتی، تقسیم بندی درونی یک طبقه را گویند که بخش هائی از یک طبقه را تشکیل می دهد. برای مثال طبقه بورژوازی نظر به تمرکز و ساحة فعالیت هر بخش آن در یکی از عرصه های اقتصادی، به چهار بخش تقسیم گردیده است:

— بورژوازی صنعتی

– بورژوازی بانکی (مالی)

– بورژوازی تجاری

– بورژوازی کشاورزی

بنا بر این، جناح بندی و یا قشر بندی درون بورژوازی را طبق اشکالی که تحت آن ارزش اضافی به طور مشخص تولید می شود، می توان تعیین کرد.

بدین ترتیب از سود کارخانه به تشخیص و تعریف بورژوازی صنعتی، از سود تجاری به بورژوازی تجاری و از بهره پولی به بورژوازی مالی می رسیم. در مورد طبقه کارگر نیز اریستوکراسی (اشرافیت) کارگری، یک بخش صاحب امتیاز و قشر طبقه کارگر را تشکیل می دهد.

در درون طبقه یا طبقات حاکم جوامع تحت سلطه امپریالیزم، نیز جناح بندی طبقاتی و سیاسی – ملیتی مختلفی موجود است که هر کدام از این جناح ها را به یکی از دولت های مختلف امپریالیستی و ارتجاعی وابسته می سازد. در کشور های تحت سلطه امپریالیزم دارای مناسبات تولیدی و بقایای فئودالیسم در کنار سرمایه داری بوروکراتیک کمپرادوری (نیمه مستعمره یا مستعمره – نیمه فئودال)، دو طبقه حاکمه موجود اند: طبقه فئودال و طبقه بورژوازی بوروکراتیک کمپرادور. اما در کشور های تحت سلطه به اصطلاح "نیمه پیرامونی" دارای مناسبات سرمایه داری وابسته که سلطه فئودالیسم در آنجا برافتیده است، نظیر کوریای جنوبی و تایوان، در همچو جوامعی تنها «بورژوازی بوروکراتیک» که با هزار رشته به امپریالیسم و سرمایه مالی آن بسته است، طبقه حاکم محسوب می شود.

نیروهای اجتماعی:

در یک موقعیت نابرابر اجتماعی که در آن طبقه و یا نیرو های معینی در موقعیت بهره کشی/ستمگری قرار داشته و طبقات و اقشار دیگری در موقعیت بهره دهی و ستمکشی اند، دو نوع نیروی اجتماعی را می توان سراغ گرفت:

۱ – نیرو های محرکه انقلاب؛

۲ – نیرو های آماج انقلاب.

۱ – نیرو های محرکه انقلاب:

شامل آن طبقات و اقشار اجتماعی می شود که از نگاه موقعیت اجتماعی در موقعیت ستمکشی بوده و خواهان تغییر وضع موجود اند. این نیرو ها هر یکی با وزنه و توان و میزان پیگیری متفاوت در روند انقلاب شرکت می ورزند. در یک روند انقلابی سه نوع نیروی محرکه را باید از یک دیگر تفکیک نمود.

الف – نیروی اصلی:

شامل آن طبقات و قشر هائی می شود که بزرگ ترین و پر شمار ترین نیروهای محرکه انقلاب را می سازند و نفع و نقش اساسی در روند تغییرات انقلابی دارند و استخوان بندی نیرو های محرکه انقلاب را می سازند. پرولتاریا در انقلاب های کشور های سرمایه داری؛ و پرولتاریا و دهقانان در انقلاب ملی – دموکراتیک کشور های تحت سلطه، نیرو های اصلی محرکه انقلابی اند.

ب – نیروی رهبری کننده:

نیروی رهبری کننده در هر انقلاب اجتماعی به طبقه ای گفته می شود که از منافع تمام طبقات و اقشار تحت ستم و استثمار و رشد نیروهای مولده نمایندگی کرده و در وضعیت قبل از وقوع انقلاب، منافعش در تغییر و رسلتن نجات خود و همه استثمار شوندگان است. در جهان کنونی پرولتاریا هم در کشور های سرمایه داری امپریالیستی و هم در کشور های تحت سلطه نیروی طبقاتی رهبری کننده انقلاب است. هم چنان نیروی رهبری کننده به حزب سیاسی ای گفته می شود که رهبری یک طبقه را در جریان مبارزه طبقاتی در روشنائی خط فکری و مشی سیاسی به دوش می گیرد و آن طبقه را سازماندهی می کند. در انقلاب های ملی – دموکراتیک کشور های تحت سلطه امپریالیسم و ارتجاع نیز، حزب سیاسی پیشاهنگ کارگران و دهقانان تحت ستم، نیروی رهبری کننده جبهه متحد ملی و مبارزه مسلحانه توده ئی است. در این گونه کشور ها طبقه کارگر در پیشاپیش زحمتکشان غیر پرولتاری، نیروی طبقاتی رهبری کننده انقلاب ملی – دموکراتیک و طبقه دهقان نیروی عمده آن است.

ج – نیرو های محرکه فرعی:

شامل متحدان مشروط، مؤقتی و فرعی پرولتاریا مثل روشنفکران، سایر اقشار خرده بورژوازی شهر و روستا و بورژوازی ملی کشور های تحت ستم امپریالیسم می شود. در انقلاب های کارگری کشور های سرمایه داری نیرو های محرکه فرعی شامل زحمتکشان غیر پرولتاری از میان روشنفکران و سائر بخش های طبقه متوسط خرده بورژوازی می شود.

۲ – نیرو های آماج انقلاب:

آماج انقلاب به آن نیرو های حاکم طبقاتی و سیاسی گفته می شود که قدرت سیاسی، اقتصادی و فرهنگی آنان در موقع فرارسیدن انقلاب هدف حمله و سرنگونی نیرو های محرکه انقلاب قرار می گیرد. در انقلاب های کارگری کشور های سرمایه داری، طبقه حاکمه بورژوازی امپریالیستی آماج (هدف) انقلاب است. در انقلاب ملی – دموکراتیک (دموکراتیک نوین) کشور های تحت سلطه نیمه مستعمره، مستعمره – نیمه فئودالی، طبقات حاکمه بومی فئودال، بورژوازی بوروکراتیک کمپرادور و سلطه امپریالیسم بیرونی آماج انقلاب واقع می شوند.

قشر های اجتماعی:

هر طبقه اجتماعی در جامعه از سه قشر و یا لایه اجتماعی تشکیل شده است: قشر بالائی؛ قشر متوسط؛ و قشر پائینی. در طبقه اجتماعی افراد از نگاه موقعیت اقتصادی و اجتماعی خود، به یکی از قشر های فوق تعلق دارند. مثلاً طبقه دهقان مرکب از قشر های ذیل است:

– قشر دهقانان مرفه؛

– قشر دهقانان میانه حال؛

– قشر دهقانان فقیر.

در میان سائر طبقات دارای ترکیب مرکب و پیچیده، چنین قشر بندی هائی را می توان مشاهده نمود، مثل قشر های سه گانه طبقه متوسط خرده بورژوازی.

کاست اجتماعی:

سیستم کاست نوعی نظام اجتماعی بوده است که در آن امتیازات اجتماعی، موقعیت و شغل افراد در جامعه به طور انتسابی تقسیم شده و به نسل بعد هر کاست انتقال می یافته است. کاست گروهی در بسته از افراد است که شغل ارثی خاص، آن ها را به هم می پیوندد. پیدایش کاست برخاسته از «تقسیم اجتماعی کار» بوده است. اعضای هر کاست تنها بین خود ازدواج می کنند و قوانین و مقررات خاص را در گفتار و رفتار خود و در ارتباط با اعضای کاست های دیگر اکیداً و به اجبار مراعات می نمایند. به این معنی که هر کسی در کاستی زاده می شود، حق انتقال به کاست دیگر را ندارد.

واژه کاست از ریشه پرتگالی " کاستا " به معنی نسل، نژاد و یا طبقه و مراد از آن پیوند ارثی یا منشاء خانوادگی افراد است. اگر چه موجودیت نظام مبتنی بر کاست در افریقا و سایر نقاط آسیا گزارش شده است، اما نخستین نظام کاست در هند پس از مسکن گزیدن نژاد آریائی، بین آنان و در جامعه به وجود آمد. قبل از سرازیر شدن آریائی های آریانا به سرزمین هند، در آن کشور قوم دراویدی (دراودین ها) از باشندگان بومی و اصلی هندوستان بودند و از خود نظام و تمدنی داشتند. سیل آریائی های جنگ آور نیرومند پس از تسخیر هند، سلطه دراویدی ها را بر انداخته، تمدن آن ها را نابود کرده و خود شان را تار و مار کردند و بقایای ناچیزی از آنها موجود ماند. در مراحل نخست نظام کاست در هند، افراد جامعه به برهمن ها (روحانیون مذهبی)، کشاتریا (جنگ آوران)، ویس ها (پیشه وران)، شودرا ها (اسیران و بردگان)، و پاری ها (نحس ها یا دراویدی های عضو کاست پائین)، تقسیم شده بودند.

پس از آن، با شکل گیری و انسجام آئین هندو، مردم هندوستان به دو طبقه یا کاست اجتماعی تقسیم می شدند:

۱- آریائی ها

۲- نحس ها، که همان باشندگان اصلی دراویدی سرزمین هندوستان بوده اند.

آریائی های هند نیز به نوبه خود از نگاه شغلی یا نقش اجتماعی به چهار کاست یا طبقه اصلی تقسیم می شدند:

۱- برهمن ها، یا طبقه روحانیون و کاهنان دین هندو؛

۲- کشاتریا ها، شامل شاهان و شاهزادگان و جنگاوران؛

۳- ویشایا ها، مرکب از بازرگانان و دهقانان؛

۴- شودرا ها یا سادرا ها، یا طبقه کارگران.

در نظام کاستی کشور هند، نحس ها ستم کش ترین و بی حقوق ترین کاست اجتماعی حتی قابل مقایسه با برده ها محسوب می شده اند. با تکامل جامعه هند به نظام های برده داری و فئودالی، طبقات حاکمه هند، دولت ها و بعداً دولت استعمارگر بریتانیا که در حدود سه صد سال مالک هندوستان بود، برای تضعیف مبارزات ضد استبدادی و ضد استعماری توده های زحمتکش و استثمار شدید نیروی کار آنان منجمله نحس ها، سیستم کاستی مبتنی بر حقارت اجتماعی بخشی از نفرین شدگان و رانده شدگان جامعه (نحس ها) را حمایت کردند. پس از پایان عمر استعمار انگلیس در آن کشور، هرچند دولت های مدافع منافع طبقات فئودال و بورژوازی کمپرادور در هند به طور رسمی سیستم کاستی را ملغی ساخته اند، اما در عمل افراد منسوب به کاست نحس در جامعه هند موجود بوده و طبقات حاکم آن کشور با استفاده از ترویج نفرت اجتماعی در مقابل نحس ها، از پراکندگی مردم سود برده و نحس ها را به شاق ترین کار ها وامیدارند.

دوم – ساختار اتنیک یا اشکال تجمع غیرطبقاتی

در جریان تکامل تاریخی جامعه انسانی علاوه از اشکال تجمع طبقاتی بر پایه موقعیت اقتصادی - اجتماعی افراد جامعه، یک نوع تکامل اتنیک یا قومی نیز وجود داشته است. این نوع ساختار اجتماعی پس از فرو ریختن جامعه اشتراکی اولیه و تقسیم جامعه به طبقات، مشتمل بر طبقات حاکم و محکوم بوده است. یعنی افراد جامعه بر پایه اشتراکات تباری یا خونی، زبانی و فرهنگی، اجتماعی و روانی متأثر از شرایط مساعد و یا نامساعد جغرافیائی - طبیعی، بنا بر ضرورت های اقتصادی - اجتماعی در قلمرو های معینی ساختار های قومی رو به تکامل را به وجود می آورند. این اشکال تجمع غیرطبقاتی افراد بشری، با تغییر و تکامل شیوه تولید، تکامل می پذیرد. در مرحله معینی از تکامل اجتماعی که در آن سرمایه داری بازار واحد و تولید صنعتی و تجارت را رونق می دهد، عالی ترین شکل تجمع غیرطبقاتی باشندگان یک کشور، یعنی ملت به وجود می آید. مثلاً طوائف، قبایل، به نظام کمون اولیه؛ قبیله و قوم به برده داری و فئودالیسم و پیدایش ملیت و ملت به نظام سرمایه داری مرتبط بوده و پدید آمده است. چند خانواده همخون یک طائفه را می سازد. اتحاد طائفه ها قبیله را به وجود آورد. قوم متشکل از چند قبیله و طایفه است. ملیت از اتحاد چند قوم حاصل می شود. ملت عالی ترین شکل تجمع غیر طبقاتی بوده و متشکل از اقوام و

ملیت‌ها است. ملت علاوه از داشتن سایر اشتراکات، دارای دولت و یک سرزمین دارای مرزهای معین است. دیده می‌شود که هر یک از این اشکال تجمع انسانی فوق، معرف حد معینی از تکامل اجتماعی هستند.

واژه اتنیک:

از لفظ یونانی اتنیکوس به معنای قوم یا توده مردم گرفته شده است، انواع تجمعات اتنیک عبارت است از: کله‌های انسانی قبل از تشکیل خانواده، طائفه، عشیره، قبیله، قوم، ملیت و ملت گونه‌های مختلف تجمع انسانی دارای ویژگی‌ها و وجوه اشتراک مختص به خود در امتداد تکامل تاریخی جامعه بوده‌اند. رشد اقتصادی – اجتماعی جامعه بر تکامل و درون جوشی و تحرکات متقابل بیرونی این تجمعات تأثیر مثبت گذاشته است.

طایفه:

شکل تجمع انسان‌ها در نظام کمون اولیه است. شالوده آن پیوند خونی و خویشاوندی است که خود به تدریج برای طایفه اشتراک سرزمینی، زبانی و فرهنگی معینی را ایجاد می‌کند. هر کسی که عضو طایفه بود، در مالکیت اجتماعی آن نیز شریک شده و بخشی از محصول به او تعلق می‌گرفت و حق شرکت در زندگی اجتماعی طائفه را می‌یافت. اعضای طایفه در دفاع از حقوق طایفه سهیم بوده و طایفه نیز مسئولیت مشترکی در قبال اعضای خویش دارا می‌باشد. در تعدادی از کشورها تحت سلطه دارای نظام نیمه فئودالی – نیمه مستعمراتی یا مستعمراتی مثل افغانستان کنونی، و دارای تکامل اتنیک ناموزون، بقایای طایفه‌ها (مثلاً طایفه‌های متعلق به ملیت پشتون و ملکیت مشترک شان بر مراتع و جنگل‌ها) تا هم اکنون سخت جانی می‌نماید.

عشایر:

عشایر (جمع عشیره) به جماعتی از چندین طایفه دارای نسبت خویشاوندی، پیوند‌های خانوادگی، روابط اجتماعی – اقتصادی مشترک و اقامتگاه مشترک، گفته می‌شود. مفهوم عشیره با مفهوم قبیله بسیار نزدیک است.

ایل (کوچی‌ها):

از ریشه ترکی – مغولی به معنی مردم هم تبار و همگون کوچ نشین که در زیر خیمه‌های سیاه (غژدی) زندگی کرده، در علف زارها، دشت‌ها، چراگاه‌ها و کنار منابع آب اقامت گزیده و در طول سال بین مناطق گرم سیر و سرد سیر در رفت و آمد‌اند.

قبیله:

قبیله نوعی از سازمان اجتماعی را گویند که متشکل از چندین طایفه دارای تبار مشترک، زبان مشترک، سرزمین مشترک و فرهنگ مشترک هستند. قبیله شکل دیگر تجمع غیرطبقه‌ای مردم در دوران کمون اولیه و به ویژه نظام برده داری بود. درست در زندگی قبیله‌ای بود که با فروپاشی جامعه کمون اولیه و شکل‌گیری نظام برده داری، قبیله‌ها به جنگ هم پرداخته و افراد قبیله‌های مغلوب در جنگ را اسیر ساختند و در درون هر قبیله ثروت و مال مشترک هر قبیله به مالکیت خصوصی سران قبیله و خانواده‌های قدرتمند پدرسالار درآمده و قبیله به طبقات متخاصم برده و برده دار تقسیم شد. نخستین دولت‌های برده دار از اتحاد چندین قبیله در قلمرو مشترک به وجود آمد. اتحاد قبیله‌ها برای ایجاد دولت پس از پیدایش طبقات نضج می‌گیرد و در سراسر دوران برده داری ادامه می‌یابد. رشد هر قبیله و انکشاف روابط پایدار میان قبائل نتیجه پیدایش مالکیت خصوصی و رشد آن، گسترش تقسیم کار و مبادله بوده است که در تداومش همپای تغییرات اقتصادی از مسیر اتحاد قبائل و طوایف همگون، قوم پدید آمد.

قوم:

قوم گروه بزرگ‌تری از قبیله است که از اتحاد و نزدیکی قبیله‌ها، طایفه‌ها و ایل‌چندی بر پایه اشتراک تباری، زبانی، فرهنگی و حتی مذهبی در قلمرو مشترک پدید آمده و زیست دارند. پیدایش این شکل تجمع اجتماعی یعنی قوم در بستر شیوه تولید برده داری و فئودالیسم زمانی رشد یافت که ضرورت اقتصادی اشتراک سرزمین و اقتصاد در مقیاس کشوری مطرح نبود و آگاهی جداگانه قومی تا حد آگاهی مشترک ملی ارتقاء نیافته بود. "آگاهی قومی بیشتر جنبه تعلق به آگاهی فرهنگی داشته و عنصر زبان، دین، آداب و رسوم، تاریخ و خاطره قومی مشترک مبنای آن بوده است."^[۱] نیازهای اقتصادی – اجتماعی قبائل در سرزمین وسیع‌تر موجب درهم آمیختگی قبائل هم تبار و نزدیک به هم شده و این پروسه منجر به ایجاد قوم‌های مختلف در سرزمین مشترک می‌شود. با تکامل جامعه از نظام برده داری به فئودالیسم و تجمع قبائل در تشکل‌های قومی، دولت‌های فئودالی، دودمان‌ها و سلسله‌های در قدرت و امپراتوری‌ها، رنگ قومی به خود گرفته و یک قوم یا بیشتر اقوام و قبائل را در قلمرو خود در سلسله مراتب نظام ارباب رعیتی جا داده بود. مناسبات دولت‌های خود یا بزرگ فئودالی با اتباع قلمروش نه بر اساس موازین جدید بورژوازی "حقوق و مکلفیت متقابل دولت – شهروند"، بلکه بر پایه رابطه ارباب – رعیت استوار بوده است.

گروه‌های قومی در قلمرو دولت‌های فئودالی قبل از استقرار نظام سرمایه داری و توحید قلمرو اداری و بازار داخلی، بر پایه پیوند‌های تباری و اشتراک سرزمین، زبان و فرهنگ گرد آمدند، اما اشتراک قلمرو و پیوند‌های زبانی – فرهنگی هنوز بنا به دلایل اقتصادی و تاریخی، مبین ضرورت تاریخی پیوند

پایدار قومی نبوده است. این اشتراک قومی در محدوده کشور هنوز تا حد اشتراک اقتصادی ارتقاء نیافته است. در مورد اقوام و قبائلی که با مشترکات قبلی، در ورای مرز های تحمیل شده سیاسی کنونی کشور ها زیست دارند، عنصر اشتراک سرزمین دیگر مطرح نیست.

ملیت:

واژه ملیت یا (Nationality) به گروه بزرگی از انسان ها که دارای اشتراک اتنیک، زبان، فرهنگ، تاریخ و سرزمین مشترک بوده و به یک ملت - دولت واحد تعلق دارند، گفته می شود. مثل ملیت پشتون، ملیت تاجیک و... در کشور افغانستان. ترکیب ملیت پدیده ای جدید تر و متأخر تر از قوم است. ملیت با حفظ همه اشتراکات قومی - تباری، از اشتراک اقوام و قبائل همگون تشکیل یافته است. تکامل ملیت از ترکیب اقوام همخون و هم فرهنگ محصول تکامل جامعه از اواخر قرون وسطی به بعد زمانی میسر شد که اندیشه تشکیل ملت - دولت معاصر در سرزمین (کشور) واحد با مرز های مشخص مطرح گردید و عملی شد. این کار زمانی عملی شد که حیات اقتصادی در محدوده یک کشور، یعنی ضرورت دسترسی صنعت به مواد خام در اکناف کشور، بازار ملی و تجارت ملی؛ آن را الزامی ساخت. از آنجا که تشکیل و تکامل ملیت ها در متن حیات اجتماعی - اقتصادی جدید در محدوده کشوری تعریف می شود، علاوه از آگاهی قومی هر قوم و ملیت بر فرهنگ و پیشینه تاریخی اش، این دیگر آگاهی ملی است که به افراد متعلق به ملیت ها و اقوام متشکله یک ملت احساس تعلق و همبستگی نسبی به یک دیگر و تعلق خاطر به کشور و فرهنگ ملی را می بخشد.

واژه ملیت یک کاربرد یا مورد استعمال دیگری نیز دارد که نباید با مفهوم اصلی و اولی فوق الذکر اشتباه گرفته شود. ملیت در مفهوم دیگرش به معنای هویت ملی، تعلق و تابعیت به کشور معین و قوانین آن توسط افراد و شرکت ها است. مسأله داشتن ملیت یا تابعیت یک کشور، حاوی حقوق و وجایب متقابل از سوی تبعه یا اتباع و دولت آن کشور است و مشمول امتیازات معینی برای افراد دارای تابعیت یک کشور می شود.

اصل داشتن ملیت یا تابعیت یک کشور، فرد تبعه را مکلف به اطاعت و پیروی از قوانین نافذه آن کشور ساخته و در مقابل دولت مسؤولیت دارد از تبعه حمایت کرده و مزایا و حقوق معینی به وی اعطاء کند. مفهوم ملیت یا تابعیت با مفهوم شهروندی و تبعه از شهروند فرق دارند. یک تبعه شهروند نیست. حقوق و وجایب یک شهروند به مراتب وسیع تر و متنوع تر از یک فرد تبعه همان کشور است. وقتی می گوئیم فلان فرد ملیت افغانی دارد، منظور اینست که آن فرد هویت و تابعیت افغانی دارد و یکی از اتباع افغانستان است. یا وقتی در خبر ها آمد که: کشتی ضبط شده حامل سلاح در بحر هند به مقصد سومالیا، ملیت ایرانی داشت؛ منظور از تعلق آن کشتی به دولت و یا شرکت ایرانی است. و یا همین طور مراد از "شرکت انگلیسی"، تعلق آن شرکت به کشور انگلستان است که بیانگر ملیت آن شرکت است.

باید یاد آور گردید که در جهان امروز انواع این اشکال تجمع اتنیک پیشاسرمایه داری به ویژه در کشور های عقب نگهداشته شده آسیا و آفریقا و هم چنان در میان بومیان قاره آمریکا وجود دارد. این ساختار های کهن اتنیک در قلمرو های ادغام نشده قبلی یک کشور در اکثر موارد به دنبال رشد سرمایه داری و ایجاد بازار واحد ملی، در وجود ملت واحد با دولت ملی با هم ادغام شدند. اما در کشور های عقب نگهداشته شده تحت سلطه و دارای بقایای مناسبات تولیدی ماقبل سرمایه داری، موجودیت ساختار های سخت جان و محافظه کار قبیله ئی و قومی در میان ملت های «جدید» با تکامل تاریخی ناموزون، همراه با مناسبات تولیدی و افکار روبنائی فئودالی، سد راه تکامل نیرو های مولده و رشد و تعالی عمومی جامعه بوده اند.

ملت:

واژه ملت، اشتراک پایدار اتباع یک دولت واحد مستقل در سرزمین واحد را که دارای اشتراک اقتصادی، فرهنگی، تاریخی و کشوری باشند، بیان می کند. ملت محصول تکامل همه جانبه اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی جامعه در روند تکامل تاریخی بوده و به اثر رشد و ادغام اشکال قبلی تجمع های اتنیک مثل اقوام و ملیت ها ترکیب یافته است. لازمه تغییر و تکامل کیفی اقوام و ملیت ها به ملت در یک سرزمین، گسترش شبکه های مواصلاتی و بازار داخلی، ایجاد صنعت و تجارت ملی، ایجاد شهر ها به عنوان مراکز اداری - فرهنگی، ارتقاء فرهنگی و دولت ملی است. یک تفاوت اساسی بین ملیت و ملت، در پهلوی سایر مشترکات میان آن دو، موجودیت دولت و کشور واحد است. هر ملیت در چهارچوب ملت واحد، دولت و سرزمین مجزا از خود ندارد، اما هر ملتی دولت مرکزی یا ملی و سرزمین واحد یا کشور که بین همه مشترک است، را دارد.

اشتراک سرزمین، زبان، فرهنگ، تاریخ و خصوصیات روانی مشترک؛ شخصیت و هویت جمعی یک ملت را برانندگی بخشیده و عناصر «خودآگاهی ملی» از آن جوانه می زند. از این رو ملت در مفهوم معاصرش که با تحولات سرمایه داری پدید آمد، علاوه از چهار وجه مشترک پایدار افراد متشکله یک ملت یعنی زبان، سرزمین، فرهنگ و اقتصاد، به عنصر پنجم نیاز دارد و آن عنصر مهم، دولت است.

آگاهی ملی " به معنای تعلق به ملت و لزوم تشکیل «دولت ملی» و داشتن قدرتی (یا دولتی) متعلق به خود"^[۱] تعریف شده است. زنده یاد «رهبر» نیز تعریفی جامع و مفصل از آگاهی ملی در میان احاد یک ملت ارائه داده است: "مقصود از آگاهی ملی در این جا به طور عام اعتقاد به خود، تاریخ خود و آن ارزش های مادی و معنوی ایست که یک کتله انسانی - به عنوان کشوری و یا ملتی - در درازای زمان آن را بوجود آورده و پاسداری کرده و بر پایه و در چارچوب آن پیشرفت آئیه خود را ممکن و مؤثر می داند."^[۲]

در مثال های کلاسیک اروپائی تشکیل ملت ها؛ بر عناصر مشترک فرهنگ، زبان، دین و نژاد تأکید شده است. اما در دوره پس از استعمار کهن و تولد ملت های جدید؛ در نتیجه لشکر کشی ها، مهاجرت های کتله ئی، تجارت و تبادل فرهنگی، تحمیل ارزش های فرهنگی و دینی، سیاست استعماری، سیطره جهانی

سرمایه مالی و پیشرفت های علمی – تکنولوژیک در عرصه ارتباطات جهانی؛ اکثر ملت – دولت های جهان کنونی دیگر تک فرهنگ، تک زبان، تک دین و مذهب، تک قومی و... نیستند.

ملت مفهومی است اجتماعی، مشخص و تاریخی. یعنی این که هرچند ملت در ترکیب خود عناصر اتنیک – فرهنگی را دارد که از منظر علوم «مردم شناسی» و «مردم شناسی فرهنگی» قابل مطالعه و مهم اند و این عناصر به هر ملت و فرهنگ ملی ویژگی خاص می بخشد؛ ولی پیدایش و تشکل ملت به عنوان نتیجه تکامل اشکال دیگر تجمع اتنیک، پدیده ای است اجتماعی و تاریخی و ثمره یک روند طولانی تکامل اجتماعی – اقتصادی.

این محصول تکامل اجتماعی (ملت) در سوسیالیسم نیز تا آنوقت که دولت ها، کشور ها و مرز های کشوری موجود باشند، باقی خواهد ماند. تنها در جامعه بی طبقه جهانی است که با زدودن دولت ها، کشور ها و مرز ها؛ تفاوت های فرهنگی در فرهنگ پیشرفته جهانی ادغام شده و هویت ها و رنگ های جداگانه ملی – نژادی جایش را به هویت مشترک و جمعی انسان های برابر خواهد داد.

توضیحات:

[۱] – داریوش آشوری: "دانشنامه سیاسی".

[۲] – همان.

[۳] – زنده یاد عبدالقیوم رهبر: "تسلیم طلبی در قلمرو مبارزه و بقاء".

—